

پراکنده‌ها  
واز یادرفته‌ها

محاكمه‌ی میرزا رضای کرمانی

# غلامحسین ساعدی

نمایشنامه‌ها و یادداشت‌ها

گردآوری: حمید تبریزی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

## فهرست

---

۹	نمایشنامه‌ها
۹	کاربافک‌ها در سنگر
۱۲۳	محاكمه‌ی میرزا رضای کرمانی
۱۳۳	خانه‌ی برفی
۱۵۱	لیلاج‌ها
۱۵۹	پیام زن دانا
۱۶۷	میمون خاتون
۱۸۷	قاصد‌ها
۲۰۳	شبان فریبک
۲۱۵	یادداشت‌ها
۲۱۷	انقلابی در تئاتر
۲۲۱	بازیگری همه‌فن حریف
۲۲۹	هست شب، آری شب
۲۳۵	نصرت کریمی و صورتک‌هایش

[ساختمانی از آجر در ساحل جنوب - خانه‌ی مینوها - اطاق  
بزرگ مستطیلی شکل در طبقه‌ی دوم با یک پنجره‌ی بزرگ  
کرکره‌دار که به صحرا باز می‌شود. در افق نخلستانی نمایان  
است با نخل‌های کهنه و پیر. جلو پنجره بالکن کوچکی  
است با چند گلدان و یک چراغ پایه‌دار بلند. دری از طرف  
چپ به راهرو باز می‌شود. در دیگری در راست که وقتی باز  
است می‌شود اطاق خواب را دید.

داخل اطاق وضع پاشیده‌ای دارد، به اطاق کار و پذیرایی  
شبيه است. یخچالی در طرف راست، میز تحریر فلزی در  
چپ با یک قفسه‌ی آهنی کنار آن، انباشته از کتاب و مجله.  
پشت میز یک صندلی گردان و عقب آن تابلوی پایه‌داری  
گذاشته‌اند با یک نقشه‌ی بزرگ و با علامت‌های درشت و  
برجسته. روی میز کاغذ و کتاب زیادی توده شده است.

جلو پنجره ننویست خالی که پشه‌بندی رویش انداخته‌اند. یک میز وسط اطاق کار گذاشته‌اند و چند صندلی معمولی دور آن. کف اطاق و هر طرف که نگاه می‌کنی پر است از خرت‌وپرت‌های معمولی که روی همه را گرد و خاک پوشانده. اطاق خواب نیز وضع پاشیده‌ای دارد، همه چیز قاطی هم، کاغذ - پتو - ملافه و لباس.

قبل از اینکه پرده بالا برود صدای ماشینی شنیده می‌شود که نزدیک شده و توقف می‌کند. وقتی پرده کنار می‌رود، کرکره بالا رفته و پنجره باز است. نزدیکی‌های غروب را حاشیه‌ی زردی از آفتاب که روی نخل‌ها پهن شده نشان می‌دهد. از بیرون صدای موتور برقی که کار می‌کند، یکنواخت شنیده می‌شود.

بتول پارچ آب به دست کنار پنجره ایستاده و با حرکت دست با یکی حرف می‌زند و بی‌صدا می‌خندد و گاهی آب می‌خورد. در راهرو باز شده، ژرژ با شتابزدگی وارد می‌شود.

ژرژ نیستند؟ آقای رئیس تشریف ندارند؟

بتول کی... آقا را می‌خواهی؟

ژرژ آره... تو خونه نیستند؟

بتول چه کارش داشتی؟

ژرژ کجا رفته؟

بتول اول تو بگو چه کارش داری تا من بهت بگم کجا رفته.

ژرژ خواهش می‌کنم، مسخره درنیارید. کار واجبی دارم.

- بتول حالا که مسخره درمی‌آرم من نمی‌دانم کجا رفته.
- ژرژ شما را به خدا بگوئید، چرا نمی‌خواهید حرف بزنید؟
- بتول رفته بندر، آقا.
- ژرژ رفته بندر [با خودش] این دفعه هم نشد، حالا که می‌تونستم بی‌گناهی‌ام رو ثابت کنم. کی رفته؟
- [کاغذی که به دست دارد وسط انگشتان ریزریز کرده و بی‌اراده روی زمین می‌پاشد]
- بتول کله‌ی سحر پا شده رفته.
- ژرژ کی برمی‌گرده؟
- بتول والا زیر بغلمو نگاه نکرده‌ام که بدونم، وانگهی...
- ژرژ مقصودم اینه که چیزی به شما نگفته؟
- بتول نه، نگفته، او هیچ وقت چیزی به ما نمی‌گه.
- ژرژ خواهش می‌کنم خانم. [این‌پا و آن‌پا می‌کند] این‌جا شرافت یک نفر داره لکه‌دار می‌شه، یک نفر بی‌گناه از بین می‌ره...
- بتول آقای ژرژ؛ شما باز که دل‌تون آروم و قرار نداره!
- ژرژ خانم‌شون هم نیستند؟
- بتول خانم‌شون؟ خوشم باشه، می‌خواستین چه کار؟
- ژرژ شما را به خدا اذیتم نکنید؟
- بتول خوابیده آقا... خوابیده. [با دست اطاق خواب را نشان می‌دهد]
- ژرژ همه‌اش بد می‌آورم... همه‌اش را...
- بتول چته؟ چرا زبونت تیق می‌زنه، همه‌اش پرت‌وپلا می‌گی.